

پایان بی آرامش



● امیرعلی حبیبی
نوجوانه

پایان بندی‌ها همیشه با آرامش و سکوتی عمیق همراه هستند. عموما هر چه به پایان نزدیک می‌شویم همه چیز آرام‌تر می‌شود. در انتهای فیلم‌ها همه چیز به یک نقطه نهایی می‌رسد و شخصیت‌ها به نوعی آرامش را تجربه می‌کنند. در پایان کتاب‌ها، دیگر نه خواننده انرژی دارد و نه شخصیت‌ها و نه حتی نویسنده‌ها برای همین همه آرام‌تر از همیشه هستند. این حس آرامش و سکوت در پایان زندگی نیز به وضوح قابل مشاهده است؛ جایی که همه چیز به آرامی به پایان می‌رسد و قلب دیگر تکاپو نمی‌کند و شش‌ها تصمیم می‌گیرند برای آخرین بار استراحتی طولانی و بی‌صدرا تجربه کنند. اما پایان سال‌ها همیشه با این پایان‌ها متفاوت است. در این زمان، همه چیز سریع‌تر می‌شود. آدم‌ها بیشتر از همیشه جنب و جوش دارند. بازارها شلوغ و خیابان‌ها پر از ترافیک می‌شود و زندگی‌های روزمره به شدت تحت تأثیر قرار می‌گیرد. همه به فکر این هستند که چطور این یک سال را گذرانده‌اند و چه تغییراتی در زندگی‌شان ایجاد شده است. سازمان‌ها و ادارات سعی می‌کنند همه چیز را واریسی کنند و همه چیز را به هم می‌ریزند. حتی خانه‌ها با خانه تکانی به اوج فعالیت خود می‌رسند. پایان سال به نوعی، یک دنیای خاص و متفاوت دارد. شاید برای شما هم این روزها، زمانی است برای یادآوری روزهایی که به نظر بی‌معنی آمده‌اند یا ساعت‌هایی که احساس کرده‌ایم زندگی نمی‌کنیم. یا حتی یادآوری تمام رویاها و اهدافی که آنها را در قلب‌مان چال کرده و با آنها خداحافظی کردیم. نوجوانه هم مثل همه اجزای دیگر این کشور پر است از جنب و جوش روزهای پایان سال... از صفحه‌بندی‌های هفتگی گرفته تا نوشتن کنداکتور و تمام سلام‌ها و خداحافظی‌هایی که این روزها می‌بیند. شاید نوجوانه هم بعد از فروردین ۱۴۰۴ دوباره برگردد به تمام روزهای آرام خودش و منتظر بماند برای یک جنب و جوش دوباره... همه ما نوجوانه‌ای‌ها بر این باور هستیم که زندگی بدون جنب و جوش و نوجوانه بدون تغییر معنایی ندارد هر چند که این تغییر با درد باشد.



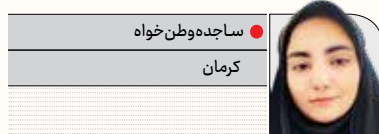
کرمان در اسفند، از قدمگاه تا هفت سین



صدای دستفروشان که سنج و سکه‌های براق هفت سین را می‌فروختند، در گوشم می‌پیچید. انگار در کرمان، اسفند فقط یک ماه نبود، یک جشن طولانی بود که بوی نوشدن می‌داد. حالا در روزمرگی‌ها، هنوز هم دلم برای آن انتظارهای شیرین و حال و هوای خاص اسفند تنگ می‌شود. شاید باید دوباره نامه‌ای برای عمونوروز بنویسم، شاید این بار زودتر بیاید....

نو شدن بودند. خانه‌ها از عطر سبزه، گلاب و شیرینی‌های عید پر می‌شد. خانه‌تکانی، چیدن سفره هفت سین و برق انداختن شیشه‌ها، بخشی از این هیجان بود. لباس‌های نو روی تخت پهن بودند و من بی‌تاب لحظه‌ای که آنها را بپوشم و در آینه تماشا کنم.

در دنیای کودکانه‌ام، عمو نوروز قهرمانی واقعی بود. از پاییز، نامه‌ای برایش می‌نوشتم که زودتر بیاید که زمستان بدون او چیزی کم دارد. مادرم می‌گفت عمو نوروز، مسافر دوردستی است که هر سال، اسفند که می‌آید، راه خانه‌ها را پیدا می‌کند. کرمان در اسفند شهری بود که انگار در آن، همه چیز جریان نوروز را در خود داشت. از قدمگاه تا بازار گنجعلی‌خان، از بوی قطاب تازه تا حاجی بادام‌هایی که در دهان آب می‌شدند.



● ساجده وطن‌خواه
کرمان

اسفند که می‌شود، خودم را آماده می‌کنم برای روزهای شلوغ و پایان سال، برای این‌که بفهمم دقیقا چقدر گذر کرده‌ام از مرز گذشته. اسفند که از راه می‌رسد، دلم هوای کودکی‌هایم را می‌کند. همان روزهایی که دست در دست مادرم، راهی بازار شلوغ کرمان می‌شدیم. بساط شب عید، نور زرد مغازه‌ها و هیاهوی مردم در خاطرم زنده است. خرید ماهی قرمز که انگار از همان لحظه اول، آواز خداحافظی را زمزمه می‌کرد، تا قوتویی که مژه نوروز را به جان‌مان می‌نشاند. بوی بهار از کوچه‌ها عبور می‌کرد. همه در تکاپوی

آخرین ماه سال



● فاطمه علیپور
تهران

آخرین ماه سال، معمولا مهجور واقع می‌شود. هم‌نشینی سال جدید با اسفند باعث شده همه عجله داشته باشند و فرصت نکنند روزهایش را مثل باقی هم‌قطارانش در تقویم علامت بزنند. درست مثل پنجشنبه‌ای که کسی برای نیمه روز بودن ساعت کاری‌اش خوشحال نیست اما برای جمعه سرودست می‌شکافند. ولی این ماجرای تکراری و متکثر برای من وارونه عمل می‌کند. من دلایل زیادی برای دوست داشتن خود اسفند پیدا کرده‌ام. مثل تولد دوستم، شروع ترم جدید، گاهی پیدا

کردن یک شغل، بازار شلوغ، لباس نو و برف بی‌خبر امروز صبح در خوابگاه. در این ماه انگار باید خودم را برای نهایت و هدف هر چیزی که تاکنون در این سال تجربه کردم، آماده کنم.

نقطه اوج هر قصه‌ای که بعدها خاطره می‌شود و باید آن را تعریف کرد در این ماه برایم رقم می‌خورد. مثل یک لیست بلندبالا از تمام رخداد‌های در حال اتمام زندگی که با همه زور زمستان همراه است. و علاوه بر اینها چه زمانی برای وداع مناسب‌تر از وقتی است که فرصت نداری به غم و فقدان تمام شدن فکر کنی.



آن قدر در روزمرگی و شلوغی گم می‌شوی که یادت می‌رود این سالی که گذشت با تمام خاطراتش هرگز دوباره تکرار نمی‌شود و این آخرین روزهایی است که وقت داری در هوای آن نفس بکشی. فراموشی می‌کنی که شاید دیگر هیچ وقت کسی که امروز هستی را در آینه ملاقات نکنی. اسفند انگار تمام این احساسات و افکار را تنها در ۲۹ روز - اگر کیسه نباشد و تقویم سر شوخی را باز نکند - بدون فوت وقت و معطلی جای می‌دهد، مثل یک مربی خوب به تو فرصت می‌دهد خودت را برای آینده آماده کنی. یک آمادگی هرچند نسبی بدون نگرانی و هیجانات مختلف.

خانه تکانی



● یاسین آقایی
تهران

خانه تکانی را دوست دارم؛ به عبارتی هنگام پیدا شدن گمشده‌هایم است یا زمانی است که امید به یافته شدن شان قلمم را گرم می‌کند. هر سال هم مانند سال‌های قبل تکه‌ای از وجودم در گذر زمان جا مانده و تنها به امید پیدا شدنش می‌گذرانم. نمی‌دانم، گاه با خود فکر می‌کنم آیا پایانی برای من و تکه‌هایم که ذره ذره گم‌شان می‌کنم، هست؟ نمی‌دانم شاید همین امید، کم به کم وجودم را سرشار و جاهای خالی را می‌پوشاند. امید، وای که عجب چیزی است. گرم می‌کند، نرم می‌کند و گاه تنها دلیل زیست در میان لجباز زندگی می‌تواند باشد. شاید هم حضور و همکاری خانواده موجب راحتی مازپوچی است. خانواده. خانواده تنها یک کلمه است؛ کلمه‌ای متشکل از واژگان؛ واژگانی که به تنهایی معنایی ندارند و کنار یکدیگر معنا ساز می‌شوند.

دوباره اسفند، دوباره زندگی



● عرفان حریری
تهران

اسفند که می‌شود، خودم را آماده می‌کنم برای استقبال از بهار. در این زمان، گویی زمین نیز در حال بیداری است، همچون دختری جوان که خوابش را می‌شکند و با شوق به آفتاب خوشامد می‌گوید. هوای سرد زمستان کم‌کم جای خود را به نسیم ملایم و دلنشین می‌دهد و درختان با شکوفه‌های لطیف خود، نوید زندگی دوباره را به ما می‌دهند. در این ایام، دل من نیز به شوق می‌آید. گویی هر روز، فرصتی است برای نوشدن و رهایی از غبار روزمرگی‌ها. عطر گل‌های مست‌کننده در فضا پیچیده و روح را نوازش می‌کند. به یاد می‌آورم روزهای گذشته را؛ روزهایی که در سایه برف و سرما، امید به سبز شدن در دل‌های مان نشست بود. حالا وقت آن است که با دلی پر از امید و آرزو به

